

پژوهشی در مفهوم منطق جدید از چشم انداز فلسفه تحلیلی و پدیدار شناسی

غلام عباس جمالی^۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۱۲/۲

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۳/۴

چکیده

چرخش زبانی نقش محوری و بنیادی در ظهور منطق جدید و فلسفه تحلیلی بازی کرد. این چرخش به طور ساده در نگاه نخست بر پایه این ایده استوار گشت که تبیین چپستی یک اندیشه از طریق جمله بیان کننده آن ساده تر و مطمئن تر است. اما در پیشرفت های بعدی، این دیدگاه تصریح و تثبیت شد که تبیین اندیشه ها جز از طریق حکایت گری زبان ناممکن است. معنای این سخن این است که اندیشه یا معنا تنها به اعتبار نحو عبارت و نسبتش با ارجاع و صدق تحصیل می شود. فرگه هنگام تألیف بنیادهای حساب عملاً شیوه دوم را پیش برد، چنانکه مبادی و اصل های تئوریک این ایده را در جلد اول آن کتاب ارایه کرد و در جلد دوم شیوه ها و روش های مختلف استدلال را بر اساس مبانی نظری جلد اول ارائه کرد. در مقابل، دیدگاه هوسرل از منطق نه تنها نسبت زبان با اندیشه در معنای مذکور را بر نمی تابد، بلکه زبان را تنها وسیله انتقال معنا یا اندیشه لحاظ می کند. این دیدگاه ناشی از این ایده است که معنا مقدم بر اعیان و زبان است. در بیانی مختص، هوسرل در پرولگومنا و در سطحی گسترده تر در پژوهش های منطقی، نخست نسبت میان مقولات محض (به مثابه تئوری های محض معنا) را با یکدیگر تبیین می کند که آن را تئوری صورت محض کثرات به مثابه صورت محض منیفلد نامید و سپس به اعتبار چنین تئوری، تئوری میدانی از اعیان را تبیین می کند. بنابراین، شیوه تبیین فرگه از منطق به طور بنیادی و ریشه ای از هوسرل متمایز می شود. در نتیجه، بر خلاف ادعای دامت این دو جریان از همان آغاز مسیری کاملاً متفاوت در پیش گرفتند و بر خلاف ادعای ودروف اسمیت، تفسیر فرگه ای از تئوری هوسرل از معنا ناممکن است.

واژگان کلیدی: منطق صوری، منطق ریاضی، عبارت، ارجاع، معنا، هستی شناسی صوری، منطق اپوفنتیک

* استادیار گروه فلسفه، دانشکده الهیات، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد کرج، آدرس الکترونیک:

jamaliabbasp@gmail.com

مقدمه

با آغاز قرن بیستم دو جنبش فلسفی - منطقی چون فلسفه تحلیلی و پدیدارشناسی پدیدار شد که هر دو آموزه اندیشه فاقد ارجاع به اشیاء مانند «من می‌اندیشم دکارتی» را به چالش می‌کشید. هر دوی آن‌ها از آموزه‌های بولتسانو^۱ در باب منطق و گزاره‌های منطقی به مثابه تئوری تئوری‌ها و تأکید وی بر صورت منطقی به مثابه پایه صدق و کذب سرچشمه می‌گرفتند.^۲ با وجود آن، این دو جریان از همان آغاز دو مفهوم متفاوت از زبان و نسبت آن با اندیشه به مثابه معنا را به طور ضمنی در نظر داشتند که در جریان تبیین و عرضه این مفاهیم بیش از پیش از یکدیگر واگراییدند. از یک سو، فلسفه تحلیلی بر گزاره‌های زبانی به مثابه متن تأکید کرد که در نسبت ارجاع و صدق معنا را به دست می‌دهند، از همین رهگذر ساخت‌های زبانی به ساخت‌های صوری درست - ساخت تقلیل یافت که از ساخت‌های تابعی در شکل ریاضی پیروی می‌کرد. بر این پایه منطق جدید شکل گرفت. ام این فلسفه به دلیل تأکیدش بر ساخت‌های صوری تابعی در شکل ریاضی، از تبیین تجربه تا آنجا که به سوژکتیویته مربوط است غفلت کرد و نتوانست در تبیین ویژگی‌ها و تمایزهای اعمال شناختی تا آنجا که به تمایزهای زمانی مکانی و علایق شخص مربوط است دخلی داشته باشد. یاکو هینتیکا به برخی از این مباحث که کم و بیش مشکلات و ناتوانی فلسفه تحلیلی را در نسبت با تبیین تجربه برجسته می‌کند در آثار ذیل اشاره کرده است.^۳

از سوی دیگر، پدیدارشناسی از سوی هوسرل ضمن توجه به دست‌آوردهای بولتسانو تحت تأثیر ایده‌های برنتانو که به اعمال آگاهی به شیوه توصیفی در برابر روان‌شناسی تکوینی توجه می‌کرد، گزارشی از فلسفه حساب ارائه کرد که به «تحلیل انواع متعدد کثرات و چگونگی عرضه آن‌ها در ممارست حساب می‌پرداخت که نطفه‌های نظریه منیفلد را حمل می‌کرد».^۴ این اثر در قرائت نقدی فرگه «منطق و ریاضیات را به روان‌شناسی تقلیل می‌داد»^۵، زیرا از نظر فرگه ایده‌ها، ذهنی و دارای ماهیتی روان‌شناسانه، غیر عینی و فاقد ارزش انتقال هستند. از نظر او هر چند اندیشه به وسیله عمل ذهنی به چنگ می‌آید اما مستقل از هر سوژه است. از این منظر ایده‌ها، ذهنی بوده و محدود به شخص هستند، در حالی که

1. Bolzano, Bernard.

2. Smith 2007: 96, 207

3. See: Hintika, Jaakko, 1990: 251-252 and R. M. Martin, 1979

4. Smith 2007: 89

5. Ibid

اندیشه‌ها، عینی و قابل انتقال بوده و توسط افراد به اشتراک گذاشته می‌شوند.^۱ هوسرل در اثر بعدی خویش، یعنی پژوهش‌های منطقی ضمن نقد روانشناسی، ساختار آگاهی محض را به مثابه منطق محض بر پایه اصل‌ها و بنیادهای هندسه ریمانی تبیین کرد. او چگونگی شناخت را در شناخت محض چون منطق محض پایه گذاری کرد، و آن را از منطق تکنیکی متمایز ساخت تا آنجا که آشکارا ادعا کرد منطق عینی باید اصل‌ها و اعتبار خویش را بر پایه منطق محض کسب کند. ما به این بحث هنگام تحلیل ایده‌ای نهاده شده در پرولوگومنا بر می‌گردیم. دیوید اسمیت در اثرش به نام *هوسرل* گزارش مشروحی از نظریه هوسرل در باب منطق محض که عمدتاً محدود به پرولوگومنا است همراه با تفسیر ارائه می‌کند.^۲

منطق فرگه به موازات بسط اندیشه‌های هوسرل اما در روشی کاملاً جدا و تا حدودی متأثر از منطق بور و دمورگان و به طور خاص بر پایه ریاضیات تحلیلی بسط می‌یافت که کم و بیش در برابر هندسه ریمانی قرار داشت.^۳ مقاله حاضر کوششی است تا تمایزهای بنیادی و ریشه‌ای منطق فرگه را با منطق محض آن‌طور که هوسرل آن را عرضه کرد روشن نماید. اما قبل از آن لازم است نسبت عبارتهای زبانی با معنا و ارجاع و به طور خاص چرخش زبانی که فرگه پرچم دار آن بود، شرح و به طور مختصر با دیدگاه هوسرل سنجیده شود.

در آمدی مختصر بر نسبت زبان با ریاضیات و منطق

فرگه هنگام صورت بندی استدلال‌های ریاضی از رهگذر منطق سنتی، نخست متوجه شد که وحدتی غیر قابل انکار میان استدلال‌های ریاضی از یک طرف و زبان طبیعی از طرف دیگر وجود دارد. کشف اندیکس‌های ریاضی در قواعد و قوانین طبیعت و فرموله کردن آن‌ها به شکل نمادی به طور خاص به گاليله بر می‌گردد. اما توجه به نسبت ریاضیات با منطق صوری و به طور خاص نسبت هر دو به زبان قطعاً به فرگه مربوط است که سرآغاز جنبش عظیمی در فهم منطق و ریاضیات است.

فرگه به عنوان ریاضی دان و معمار منطق جدید کوشید عبارتهای منطق جدید را به اعتبار عبارتهای تابعی ریاضی سازمان دهد و آن را الگویی مناسب برای فهم و تحلیل عبارتها و جمله‌های زبان عادی به کار بگیرد. از این دیدگاه، نمادهای تابعی منطق جدید (برای مثال $F(X)$) از سویی چون یک عبارت یا جمله زبان عادی قابل تفسیر است و از

1. Dumett, A.E, 1925: 22,23

2. Smith 2007: 87- 131

3 Gottleb Frege (Stanford E...1)

سوی دیگر ساختی مشابه به عبارتهای تابعی ریاضی دارد. به نظر می‌رسد فرگه به این شیوه، ریاضیات، منطق و زبان عادی را به یکدیگر گره می‌زند. کارکرد این عبارتهای خواه در ریاضیات، خواه در منطق جدید به شکل واحدی است، یعنی به اعتبار عبارت و ارجاعش یا محکی و سپس صدق، معنا را به دست می‌دهند. بنابراین هر تغییر، هر چند کوچک، در نحو یا گرامر یک عبارت رخ دهد می‌تواند نتایج متفاوتی از لحاظ محکی و معنا در پی داشته باشد. اکنون باید پرسید که در زبان عادی آیا معنا مقدم بر عبارت است یا در پی نحو و ارجاع می‌آید. پاسخ دقیق به این پرسش نه تنها تمایز اساسی میان فرگه و هوسرل را روشن می‌کند بلکه تمایز و وحدت میان زبان منطق جدید با زبان عادی را روشن خواهد کرد. در پی ارائه منطق جدید از سوی فرگه بسیاری از فلاسفه تحلیلی به اعتبار وحدت میان این دو زبان کوشیدند بسیاری از جمله‌های زبان عادی را در چارچوب زبان نمادی منطق جدید تحلیل کنند. این کوشش‌ها تأسیس رشته جدیدی چون رشته تحلیل زبانی را در پی داشت. این مسیر تاریخی و سرنوشت ساز بر ساختار منطق جدید مبتنی است که با رویکرد افلاطونی فرگه به معنا متمایز است. به عبارت دیگر، آموزه فرگه در باب نسبت میان عبارت و ارجاع تا آنجا که به تبیین منطقی آن‌ها مربوط است با آموزه دیگرش که عبارت به اعتبار معنا ارجاع می‌کند ناسازگار است. به طور خلاصه، فرگه از سویی تقدم قلمرو معنا یا اسطوره جهان معنا بر عبارت را تعلیم می‌کرد اما مضامین نهفته در مبانی حساب، به طور خاص جلد دوم آن اثر، تقدم عبارت و ارجاع را بر معنا حکایت می‌کند. بنابراین، از منظر فیلسوفان تحلیلی چگونگی ساختار زبان در ساختار عبارتهای و گزاره‌ها در منطق جدید قابل ردیابی است. گرچه می‌توان گفت از آنجا که فرگه تصمیم داشت برهان را از ابهام برهاند^۲، اعتقاد بر تقدم معنا در عمل مغلوب روشی شد که معنا به اعتبار عبارت و ارجاع به دست می‌آید؛ اما ریشه‌های کار اعجاز آمیز فرگه بسیار فراتر از آن می‌رود که مجال آن در این مقاله نیست. بحث ما در ضمن بند زیر نگاهی اجمالی به آن دارد.

چرخش زبانی درآمدی بنیادی به منطق جدید

دامت در اثری به نام *خاستگاه‌های فلسفه تحلیلی*^۱ اصل‌های بنیادی چرخش زبانی را شرح می‌دهد. من در اینجا مفهوم چرخش زبانی را مقداری متفاوت از وی توضیح خواهم داد. مبانی این چرخش به شرح ذیل است: نخست فرگه تصریح می‌کند:

«ساختار اندیشه باید در ساختار جمله بیانگر آن انعکاس یابد. در حقیقت، ضروری است که جمله بیانگر یک اندیشه باشد به جای آن که رمز گذار آن باشد... دو مفهوم ساخت جمله و ساخت اندیشه باید با همدیگر توسعه یابند. اما این دیدگاه کافی است تا مفهوم مطالعه ساخت اندیشه بدون ارجاع به عبارت‌های زبانی را از میان بر دارد.»^۲

پس از منظر فرگه با حذف حکایت‌گری عبارت‌های زبانی نمی‌توان به تبیینی از اندیشه دست یافت. اما جان کلام چرخش زبانی چیزی فراتر از ضرورت حکایت‌گری زبان در تبیین اندیشه است. مفهوم چرخش زبانی متضمن این نکته است که فرگه در مقاله *معنی و ارجاع*، ارزش صدق جمله را نه به مثابه معنای آن بلکه به مثابه ارجاعش تبیین می‌کند.^۳ در حقیقت، منطق ریاضی بیشتر و به طور اخص به اعتبار مضمون فوق استوار گشت. چنانچه سیر بعدی جنبش فلسفه تحلیلی تنها به اعتبار چنین مضمونی بسط یافت. در چنین وضعی چگونه ما می‌توانیم از فرگه بپذیریم که «معنای جمله به طور نخستین دارای ارجاع است، و جمله به نحو اشتقاقی ارجاع می‌کند». مسلماً ما نخواهیم پذیرفت. مجدداً به این دلیل که او ضمن تأکید کمتر بر تعمیم بخشی این اصل بر همه عبارات، هنگام شرح تمیز میان معنا و ارجاع هرگز مطابق این قاعده تقدم معنا عمل نکرد. دامت می‌گوید:

«او هرگز نخست مفهوم معنا را معرفی نکرد تا متعاقباً ارجاع را به مثابه یک ویژگی معنا تبیین کند؛ او نخست از عباراتی چون دارنده ارجاع سخن گفت و سپس با استدلال کرد که عبارت دارای معنی است یا معنای آن را متضمن ارجاع معرفی کرد.»^۴

بنابراین، اگر معنا بعد از ارجاع تحصیل می‌شود هرگز این اخیر خاصیتی از معنا نیست، بلکه درست بر عکس معنا است که خاصیتی از ارجاع و عبارت است. این همان شیوه‌ای است که ریاضیات بر آن استوار است. ویتگنشتاین این نکته را به طور روشنی تبیین کرد.^۵ اکنون روشن شد که مفهوم چرخش زبانی تنها بر این آموزه فرگه استوار نیست که یکی از راه‌های کسب اندیشه توسل به حکایت‌گری زبان است و یا حتی کسب اندیشه تنها با توسل

1. Origins of Analytic of philosophy

2. Dummett 1925: 7

3. Frege 1984: 209-230

4. Dummett: 7

5. Medina 2004: 363

به عبارت‌های زبانی ممکن است، بلکه اندیشه از رهگذر نسبت نحو (گرامر) با ارجاعش خلق می‌شود. با این تصویر هریک از عبارت‌ها یا استدلال‌های منطقی ریاضی نمونه مجسم و زنده‌ای از چرخش زبانی است. من فکر می‌کنم جان سخن اینجا است که اگر فرگه بر تقدم معنا بر عبارت و ارجاع وفادار می‌ماند و به طور خاص عملاً معنا را از نسبت نحو عبارت با ارجاع مطالبه نمی‌کرد هرگز چرخش زبانی در مفهوم منطقی ریاضی حاصل نمی‌شد. هرگز فلسفه تحلیلی به مثابه فلسفه زبان صوری درست - ساخت پا به عرصه حیات نمی‌گذاشت. در نتیجه، جنبش بعدی فلسفه تحلیلی با تأکید بر نظریه بازی‌های زبانی و مستلزمات بعدی آن پدید نمی‌آمد. همچنان که من در این مقاله پیش می‌روم، اهمیت و نقش بنیادی تقدم نسبت نحو عبارت و ارجاع بر معنا را بیشتر روشن می‌کنم، درست به اعتبار آنچه تأکید شد، تمایز میان اندیشه‌های فرگه به عنوان بنیان‌گذار فلسفه تحلیلی و به طور کل فلسفه تحلیلی با پدیدارشناسی نه تنها در مفهوم هوسرل بلکه در همه شیوه‌هایی روشن می‌شود که پدیدارشناسی خوانده می‌شود. نکته‌ای که از سوی غالب افرادی که شارح پدیدارشناسی هستند نادیده گرفته می‌شود. تبیین بیشتر چرخش زبانی و مستلزمات بعدی آن به شرح ذیل است:

اگر شخص ادعا کند شیوه‌ای که معنا در آگاهی داده می‌شود به همان شیوه ارجاعش متعین می‌شود، یعنی ارجاع چیزی جز عین آگاهی نیست، سپس او ارجاع را مستقیماً به معنا نسبت داده است. در حقیقت ما حاصل منظور پدیدارشناسی از نسبت میان معنا و ارجاع چیزی جز این نیست. در مباحث بعد ما برای این ادعایمان سند عرضه می‌کنیم. اما، در مقابل پدیدارشناسی، فلسفه تحلیلی به اعتبار چرخش زبانی بر آن است که شیوه تبیین ارجاع مبتنی بر چگونگی نحو عبارت است، یعنی مبتنی بر نسبت میان مفهوم و شیئی است. ما به‌زودی به این مهم باز خواهیم گشت. در حقیقت، اگر ارجاع به معنا نسبت داده شود لازم می‌آید معنا مقدم بر عبارت وجود داشته باشد، یعنی لازم می‌آید اندیشه چیزی غیر از نسبت ساخت نحوی عبارت با ارجاعش باشد. به عبارت دیگر، ما باید معنا جمله‌ها و همه استنتاج‌ها در قالب شهود توضیح دهیم، مسیری که پدیدارشناسی بر آن اصرار دارد.

مجدداً باید ذکر کنیم که یکی از بنیادهای قاطع چرخش زبانی رویکرد تحلیلی فرگه و دور شدن وی از شهود مربوط است. اندکی قبل از فرگه جنبش تحلیلی در ریاضیات در برابر شهود

ظهور کرد. این جنبش تئوری حساب را در برابر هندسه تقویت می‌کرد. فرگه با تیز بینی عمیقی از این جنبش تأثیر پذیرفت و منطق را بر اساس حساب استوار کرد. تحلیل ریشه‌ای تفاوت پدیدارشناسی با فلسفه تحلیلی نیازمند گزارشی جامع از اثر فرگه در باب روش هندسه با حساب است. به طور خاص هنگامی که این نکته روشن شود که اساس کار هوسرل مبتنی بر هندسه ریمانی است.

به هر صورت، فرگه در مقابل هوسرل، تأکید صریح بر نسبت‌های حساب در مقابل هندسه داشت که چرخش زبانی را در معنای ذکر شده در فوق در پی داشت. بر این پایه، فرگه نه تنها منطق را بر پایه نسبت‌های حساب یا نسبت‌های تابعی ریاضی استوار کرد بلکه مسیری کاملاً متمایز از شیوه‌های گذشته در تفکر علمی و شیوه‌های استنتاجی گشود که کاملاً فاقد سابقه و بدیع بود.

شیوه‌ای که فرگه دنبال کرد سبب شد منطق و به طور کلی گزاره‌های علمی و حتی زبان در مفهوم معمول آن تا آنجا که به شیوه منطق جدید متکی است، به نحو کاملی از تفسیر معنایی رها شود. سپس ممکن شد تا تمامی استنتاج‌های ریاضی در قالب زبان صوری درست- ساخت بیان شوند. بنابراین، از رهگذر اندیشه‌های فرگه، ما با علم جدیدی مواجه می‌شویم که با هیچکدام از دانش‌های صوری محض از جمله حساب در معنای قبل از فرگه، الجبرا و حتی ریاضیات کلی در مفهوم لایب نیس منطبق نیست، بلکه علمی است که امکان تبیین، توضیح و شرح دقیق چیزها و نیز «تبیین فرمول‌های دقیق قواعد علم و حتی ساخت بسیاری از چیزها» را برای ما فراهم می‌کند. در زیر نگاهی گذرا به برخی از این ویژگی‌ها داریم تا امکان طرح مباحث و نتیجه‌گیری‌های بعدی فراهم شود.

منطق جدید، طرد تفاسیر چندگانه موازی و نیز کلی انتزاعی

مثال زیر نه تنها نشان می‌دهد که چگونه گزاره‌های علمی به زبان صوری استنتاجی قابل بیان هستند و چگونه به این طریق استنتاج‌های دقیق تحصیل می‌شوند، بلکه روشن می‌سازد چگونه منطق به عنوان ارکانون ما را از خطا نجات می‌دهد.

غالب افراد با این قانون فیزیک آشنا هستند: اگر جسمی در مسیری مستقیم با سرعت ثابت در حرکت باشد و هیچ نیرویی بر آن وارد نشود، آن جسم به حرکت مستقیم خود با سرعت ثابت ادامه می‌دهد. از این عبارت (بخوانیم A) می‌توان عبارت‌های B و C را نتیجه گرفت که بر همان فرض‌ها استوار هستند. با وجود این، معنای آن‌ها با همدیگر متفاوت است که

ناشی از تمایز نحو آن عبارت‌ها است. در نتیجه، باید محکی این عبارت‌ها باهمدیگر متمایز باشد. در ادامه می‌کشیم این موضوع مهم را نشان دهیم. اکنون دو عبارت زیر را در نظر می‌گیرم:

B: جسمی هست که اگر نیرویی بر آن وارد نشود به حرکت مستقیم خود ادامه می‌دهد.

C: جسمی هست که نیرویی بر آن وارد نمی‌شود و به حرکت مستقیم خود ادامه می‌دهد.

اشکال نمادی هر یک از عبارت‌ها به شرح زیر است:

اگر ما داشته باشیم:

جسم = x

جسم در حال حرکت مستقیم و بدون دخالت نیرو $Fx =$

جسم در حال حرکت مستقیم به طور مستمر و همیشه $Gx =$

عبارت‌های نمادی سه تعریف فوق‌الذکر به شرح ذیل است:

$$A : (x)(Fx \rightarrow Gx)$$

$$B : (\exists x)(Fx \rightarrow Gx)$$

$$C : (\exists x)(Fx \& Gx)$$

اکنون از عبارت نمادی A کدام یک از عبارت‌های B یا C نتیجه می‌شود؟ عبارت B به

شکل ذیل اثبات می‌شود:

$$(x)(Fx \rightarrow Gx) \vdash (\exists x)(Fx \rightarrow Gx)$$

$$1(1)(x)(Fx \rightarrow Gx) \quad \text{حذف سور کلی}$$

$$1(2)Fa \rightarrow Ga$$

اکنون $Fa \rightarrow Ga$ یک انتخاب دلخواه از دامنه تعبیر $Fx \rightarrow Gx$ است و به همین

دلیل می‌توان آن را با سور وجودی بیان کرد: *پیشکار علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

$$1(3)(\exists x)(Fx \rightarrow Gx) \quad \text{م. ۲ و ۱}$$

ناممکن است که ما C را بتوانیم نتیجه بگیریم.

زیرا عبارت نمادی B یک حکم موجهه جزئیه است، یعنی مربوط به منطق محمول‌ها است.

از سوی دیگر، این جمله گزاره‌ای حملی است که به گزاره شرطی قابل بیان است. اما عبارت

C همچنان موجب جزئیة عطفی باقی خواهد ماند. اگر ما نتیجه C را بپذیریم قاعده علمی فوق را ویران کرده‌ایم. بر اساس این نتیجه مدعی شده‌ایم که تنها یک جسم وجود دارد که هم خاصیت F را و هم خاصیت G را دارد. یعنی این شرط را تصریح نکرده‌ایم که اگر جسمی خاصیت F را داشته باشد خاصیت G خواهد داشت. پس قاعده فوق به دلیل شرطی بودن آن از یک وضع امر اینجا و اکنون که جزئی آزاد می‌شود، یعنی کلیت در گرو شرط قرار می‌گیرد. بر این پایه می‌توان فهمید که نیازی نیست هر حکم عینی و کلی تنها باید به این دلیل کلی و عینی خوانده شود که وجود مثالی دارد، بلکه کلیت در گرو شرط است. گذار از سور جزئی به سور کلی از رهگذر شرط علاوه بر امکان استنتاج دقیق تحلیل فلسفی دقیقی از هستی‌شناسی کلیات و جزئیات می‌تواند در پی داشته باشد. اعتبار گزاره شرطی فوق به وجود یا عدم وجود مصداقش نیست. شرط صدقش واقعیت خارج (اگر ما از واقعیت خارج مصداق آن را منظور داشته باشیم) نیست، بلکه اعتبار عینی و شرط صدق آن در گرو صورت منطقی آن است. بنابراین، یک گزاره صوری به اعتبار نسبت‌های منطقی‌اش حکمی عینی، یعنی کلی است. با عنایت به شیوه ذکر شده و با ابتنا به فرض‌های ممکن هنگام استنتاج در منطق جدید، ما می‌توانیم از یک گزاره منطق محمول‌ها یک گزاره وجودی نتیجه بگیریم که به معنی چگونگی اطلاق احکام کلی منطقی (به همین ترتیب احکام ریاضی) بر طبیعت است. مفهوم اطلاق ریاضیات به طبیعت یکی از مسائل اساسی فلسفه است که هوسرل در کتاب *بحران* به طور مفصل به آن می‌پردازد. اما اینکه آیا هوسرل به این مشکل فائق می‌آید یا خیر بحث دیگری است. این مقاله همچنان که پیش می‌رود بیشتر نشان خواهد داد که فرگه چگونه بر این مسئله فائق می‌شود.

بر اساس آنچه تاکنون آمد مجدداً لازم به ذکر است برنامه فرگه چه در دستان خودش و چه به وسیله دانشجویانش تنها به این شرط پیش رفت که در حقیقت هرگز به این ایده عمل نکرد که عبارت‌ها به طور اشتقاقی و با ابتناء به معنا ارجاع می‌کنند، بلکه عملاً آن‌ها کوشیدند نشان دهند نه تنها عبارت‌ها به طور اصیل ارجاع می‌کنند بلکه خود معنا متکی به نحو عبارت‌ها، ارجاع و صدق است. ارجاع منطبق با نحو گزاره‌ها در شکل تابعی ریاضی است. بنابراین، این سخن دامت بسنده نیست که فرگه و هوسرل را به روده‌های دانوب و راین تشبیه می‌کند که سرچشمه مشترکی دارند و مدتی در موازات هم حرکت می‌کنند و سپس به دو محل کاملاً مختلف می‌ریزند. هوسرل و فرگه هر چند برخی خاستگاه‌های نسبتاً واحدی

دارند اما از همان آغاز عملاً مسیری متفاوت را در پیش می‌گیرند. بر همین اساس در ادامه نشان خواهیم داد که ادعای ساحل غرب یا نظریه وساطت‌کنندگی معنا در باب امکان تفسیر فرگه‌ای هوسرل و یا بر عکس تفسیر هوسرلی از فرگه مبتنی بر دقت منطقی - فلسفی نیست.

معنا و ارجاع (عین) در نزد هوسرل

با وجود اختلافات ذکر شده در باب فرگه و هوسرل، این دو فیلسوف بر یک نکته وحدت نظر دارند و آن این است که اندیشه^۱ بدون ارجاع نمی‌تواند موجود باشد. این وحدت نظر متأسفانه هیچ ارتباطی به وحدت روش آن‌ها نداشت. زیرا همان‌طور که ذکر شد، فرگه ضرورتاً در مسیری هدایت شد که عبارت‌های زبانی و نحو آن را برجسته می‌کند. در حالی که زبان برای هوسرل تنها نقش انتقال‌دهنده معنا را بازی می‌کند. زیرا عمل قصدی با عطف به سوی عین به مثابه معنادار و نیز اندراج معنا در عبارت‌های زبانی، به مثال توصیف‌کننده عین، بر تقدم معنا تأکید می‌کند. در حالی که برای فرگه عبارت‌ها و نحو آن‌ها به اعتبار ارجاع نقش اصلی را در درک معنا ایفا می‌کنند، آن‌طور که توضیح دادیم. درست به همین دلیل بسیار مشکل و حتی ناممکن است که بتوانیم منظور هوسرل از معنا و عین را مطابق با روش فرگه قرائت کنیم. با پیشرفت این مقاله این موضوع مهم بیشتر روشن می‌شود.

تبيين مفهوم معنا برای هوسرل مشمول دو دوره متفاوت است. دورهٔ تدوین پژوهش‌های منطقی و سپس دوره‌ای که چرخش استعلایی را انجام داد. او در دورهٔ نخست، می‌کوشد نسبت میان معنا و عین را در مسیری تقریباً از جهتی موازی با چیزی پیش ببرد که فرگه درباره معنا و اسطوره افلاطونی اعتقاد داشت. در این دوره، هوسرل به تئوری محض معنا یا مقولات و بنیان‌گذاری آن‌ها در اعمال نوئیک محض شناخت و نسبت‌شان با یکدیگر و سپس نسبت هر یک با میدانی از اعیان توجه می‌کند که وی آن را تئوری منیفلد نامید. ما در ادامه به این مطلب به طور کامل می‌پردازیم. اینجا هدف ما این است تا بیشتر روشن کنیم که هوسرل درست بر خلاف فرگه به جای سخن گفتن از عبارت، ارجاع و معنا^۲ یا عبارت‌های

۱. هوسرل از کلمه *sense / Sinn*، آگاهی یا اندیشه محض را منظور دارد. فرگه با کلمه *Sinn* اندیشه یا جهان افلاطونی را منظور دارد که عبارت به اعتبار آن ارجاع می‌کند. فرگه و هوسرل هر دو در فرض چنین جهانی اشتراک نظر دارند. اما فرگه همان‌طور که گفته شد از این فرض فاصله گرفت و جانشینان او آن را به کلی رها کردند. اما هوسرل تا پایان بر چنین فرضی استوار باقی ماند.

2. *Sinn*

تابعی در مدل حساب از شناخت محض (چیزی که در دوره بعد سوپراکتیویته محض خوانده شد)، مقولات یا صورت‌های محض و نسبت آن‌ها با اعیان در مدل هندسهٔ ریمانی یا شهود سخن گفت. در حقیقت هوسرل دسترسی ممکن و ساده به اندیشه از طریق زبان را در نظر نداشت، او قضایا را هیچگاه چون جمله‌های تابعی در مدل حساب ندید بلکه بر عکس، هر قضیه را اندیشهٔ شهود شده یا صورت محض اعیان دید. بنابراین، آنچه در شیوه هوسرل نخست از دست می‌رود اهمیت و جایگاه زبان در تحصیل اندیشه است. طبیعی است که در روش هوسرل اهمیت و نقش نحو زبانی و ارجاع به اعتبار نحو کاملاً نادیده گرفته شود، چیزی که برای فرگه عملاً هنگام تدوین منطق ریاضی نقشی قاطع بازی کرد. کسانی که می‌کوشند به ترویج اندیشه‌های پدیدارشناسی بپردازند همواره از این تفاوت بسیار پایه‌ای میان روش فرگه و هوسرل غفلت کرده‌اند. گزارش ذیل یکی از آن‌ها است.

«هوسرل نخست اعمال معنی را به دو نوع تقسیم کرد: برخی با کاربرد نام‌ها همراه هستند که اعمال بازنمایی خوانده می‌شوند، برخی دیگر با کاربرد جمله همراه‌اند که اعمال حکم هستند. اولی به اعیان و دومی به حالت امور معطوف می‌شود. عمل معنی از نوع اول می‌تواند به تنهایی یا در متن یک عمل معنی از نوع دوم رخ دهد. بر اساس این آموزه، هر معنی یا یک معنی اسمی یا معنای گزاره‌ای است... هوسرل معانی نام‌ها که انواع را عرضه می‌کنند مفاهیم^۱ و معانی جمله‌ها را قضایا نامید.»^۲

این گزارش نه تنها نقش زبان را به کناری رها کرده است بلکه می‌کوشد نام‌ها و جمله‌ها را اعمال معنی معرفی کند.

به هر صورت، از نظر هوسرل عبارت‌های زبانی از طریق اعمال شناختی معنادار می‌شوند، زبان و به طور خاص عبارت‌ها و نحو عبارت‌های زبانی تنها یک انتقال دهنده معنا هستند. مجدداً همان مؤلف می‌نویسد:

«مفهوم هوسرل از زبان به طور شناخت‌شناسی بنیان‌گذاری می‌شود. عبارت‌های زبانی به مثابه دارندهٔ معنی دیده می‌شوند. تنها به آن حد که از طریق اعمال شناختی انواع معین خاص معنادار هستند. آن اعمال در تقیدشان به کاربرد زبان، می‌توانند این عمل معنی داده را انجام دهند. اعیان به سوژهٔ به کار برندهٔ زبان خواه در پروسه ادراک یا در اندیشه از طریق به کار گرفتن یک عبارت معنا دار داده می‌شوند. هوسرل به ما می‌گوید: یک عمل معنی یک روش متعینی است که در آن ما به اعیان‌مان ارجاع می‌کنیم. وقتی ساحل غرب از نظریه

1. Species of presentation

2. Smith 1989: 292

وساطت‌کنندگی معنا، یا قصدیت به وسیله معنا سخن می‌گوید آشکارا بر تقدم معنا تأکید می‌کند.^۱

بنابراین، در دیدگاه هوسرل عبارت و جمله‌های زبان بدون هر نسبتی با ارجاع و صدق پیشاپیش دارای معنا هستند. می‌توان گفت قضایا به مثابه معنا و دارنده معنا و تنها به دلیل معنایشان به عین ارجاع می‌کنند. شیوه سخن هوسرل در باب نسبت میان عین و معنا به گونه‌ای پیش می‌رود که مشکلات عدیده‌ای برای هوسرل و جانشینانش خلق کرد، تا آنجا که به واگرایی‌های درونی متعدد منجر شد.^۲ صرف نظر از چنین مسائلی، تا آنجا که به بحث حاضر مربوط است، از نظر هوسرل معنا همیشه به عین ارجاع می‌کند، اما معنا در هر ارجاع به یک شیوه معین عمل می‌کند. به عبارت دیگر، روش‌های ارجاع به شیوه‌های مربوط است که معنا متعین می‌شود. بنابراین، هر عمل قصدی یک شیوه عمل معنا است، یعنی شیوه‌ای که معنا متعین می‌شود. به سخنی ساده تمایز میان اعیان به شیوه‌های متمایزی مربوط است که معنا در هر عمل قصدی متعین می‌شود. هوسرل نسبت مقولهٔ محض معنا به مقولهٔ عین را در پرولوگومنا و پژوهش‌های منطقی به طور مبسوطی دنبال می‌کند، که در ادامه به آن اشاره می‌شود. از این رو، همه تعینات اعیان به اعمال نوئیک آگاهی محض مربوط است. بنابراین، هوسرل باید بکوشد نسبت میان معنا، عمل و عین را توضیح دهد. با این تصویر، باید روشن باشد که عبارت و نحو آن چیزی دیگری جز وسیله‌ای برای انتقال معنا از گوینده به شنونده نیست. به موجب آن، زبان نقشی در شیوه‌های عمل معنا و عطف معنا به سوی عین ندارد، یعنی زبان (کارکرد جمله‌ها و عبارت‌های زبانی) بیرون از کارکرد عطف معنا به سوی عین یا عمل قصدی قرار دارد. پس شیوهٔ تبیین هوسرل از نقش معنا سبب می‌شود زبان (کارکرد جمله‌ها و عبارت) فاقد هر نقشی در تبیین دادگی عین از طریق عمل معنا، یا عطف معنا به سوی عین و در نتیجه، قوام آگاهی یا اندیشه باشد. در حالی که همان‌طور که ملاحظه شد، برای فرگه عبارت و جمله در تبیین معنا یا اندیشه نقش اصلی را بازی می‌کند. در ادامه در این مورد بیشتر سخن خواهیم گفت.

با در نظر گرفتن شیوهٔ هوسرل در باب معنا و زبان به نظر می‌رسد کل دست‌آورد فرگه و جانشینان وی در این باره فاقد اهمیت می‌شود. زیرا، از این منظر، معنا پیشاپیش و بدون هر توسلی به زبان به عین ارجاع می‌کند. اگر وجود معنا و اندیشه وابسته به چیزی نیست که قبلاً

1. Smith 2007: 257-266

2. Ibid: 304-310

متذکر شدیم (نقش حکایت‌گری زبان، وابستگی صدق جمله به ارزش ارجاع و نیز انتخاب شیوه حساب در برابر شیوه هندسه که از هردو بنیادی‌تر است)، پس جایگاه و شأن منطق، ریاضیات و علوم چیست؟ پاسخ این پرسش ساده است: وظیفه منطق، ریاضیات و علوم خلق و ابداع معنا نیست بلکه آن‌ها وظیفه دارند معانی حوالت شده را بسط و شرح کنند.

در ادامه بحث حاضر باید این پرسش پایه و ویران‌گر را از پدیده‌شناسی بپرسیم: پدیده‌شناسی مدعی است معنا از طریق جمله قابل انتقال است. علیرغم تأکید هوسرل بر آگوی استعلایی و همدلی، وی نمی‌تواند ساخت منطقی جمله را برای این انتقال اصیل و پایه ملاحظه نکند. در غیر این صورت او باید نقش منطق را در ارتباط انکار کند که برابر انکار علوم در معنای منطقی و جدید است.

از این رو اگر ساخت منطقی یک عبارت، جمله یا یک متن در حمل معنا از گوینده به شنونده از طریق تصویرگری نقش اصیل و پایه بازی می‌کند، یعنی می‌توانند در شنونده تصویرگر عینی باشد که گوینده آن را در آگاهی دارد، پس چگونه می‌توان ادعا کرد که این تصویرگری ناشی از معنا است و مستقیماً به ساخت منطقی جمله یا متن مربوط نیست. با توجه به آنچه تا به اینجا آمد، به طور قطع باید مطمئن باشیم که تصویرگری در حقیقت و به طور اصیل و ریشه‌ای به ساخت منطقی جمله یا متن مربوط است. نقش معنا فرعی و به تبع ساخت منطقی جمله یا متن است. یعنی متن به نحو اولی باید بتواند معنا را تولید کند، یعنی بتواند بدون وابستگی به یک معنای حلولی، خود تصویرگر عین یا بیان‌کننده محکی و معنای آن باشد. اگر این ادعا به حق است پس آیا یک تناقض بنیادی و ویرانگر در پدیدار شناسی هوسرل معرفی نمی‌کند. وانگهی نمی‌توان اثبات کرد که عبارت نیازمند یک معنای حلولی است یا چنین معنایی را پیشاپیش با خود حمل می‌کند.

نگاهی اجمالی به آموزه‌های هوسرل از منطق محض در پرولگومنا

هوسرل بعد از فلسفه حساب، کتاب پژوهش‌های منطقی را با مقدمه‌ای بسیار مهم منتشر کرد که به پرولگومنا مشهور شد. سنجش گام به گام این آموزه‌ها با دیدگاه فرگه در بنیادهای حساب نیازمند فرصت دیگری به جز مقاله حاضر است، اما به منظور تکمیل بحث گذشته، سنجش مختصری در امهات آن‌ها به طور خاص تا آنجا که به نظریه کثرت مربوط است اجتناب ناپذیر است.

مباحث مندرج در پرولوگومنا نشان می‌دهد که هوسرل با تأییرپذیری ویژه‌ای از هندسه ریمانی آموزه‌های برنتانو از روان‌شناسی توصیفی را به شکلی بدیع ارایه کرد. او در بخش پایانی این مقدمه در عباراتی فشرده و بغرنج از نظریه منیفلد سخن می‌گوید. در حقیقت، او در فصل یازدهم از پرولوگومنا، به یاری اصل‌های نظریه هندسه ریمانی و با الگو برداری از آن‌ها اصل‌های شناخت محض و ساختار چنین شناختی را شرح می‌دهد. او نخست از شرط‌های نوئیک یا شرط‌های شناخت محض در کل و شرط‌های امکان‌تئوری به طور خاص سخن می‌گوید. چنانچه در بند ۶۹ متذکر می‌شود:

«تحقیقات انجام شده تا به اینجا ما را به سوی علمی مربوط به شرط‌های امکان‌تئوری در کل هدایت می‌کند. ... علمی که با انواع (صورت‌های) ضروری ماتقدم از تئوری‌ها و قانون‌های نسبت سر کار دارد..... مفاهیم ضروری و قانون‌هایی که به طور مؤسسی به ایده تئوری تعلق دارند موضوع این تحقیق است. سپس این علم به سوی تئوری‌های ممکن در اسلوب ماتقدم به جای امکان‌تئوری در کل پیش می‌رود.»

او در بندهای ۶۲ تا پایان ۶۸ از امکان‌تئوری سخن می‌گوید. هرچند این مطالب به بحث ما مربوط است، اما آنچه او در بندهای بعد یعنی در خصوص «تئوری‌های ممکن» می‌آورد برای بحث حاضر ما جذاب‌تر است. محدودیت‌های این مقاله لازم می‌کند که این مباحث به اجمال و فشرده بیان شوند.

منظور هوسرل از «امکان‌تئوری» امکان یک شناخت منفرد است. از این منظر یک شناخت منفرد چون یک تئوری یا صورت محض باید ملاحظه شود. اینجا یک تئوری یا یک مقوله جدا از نسبت‌هایش با مقولات دیگر و آنچه در زیر آن قرار می‌گیرد ملاحظه می‌شود. اما تحلیل او از «تئوری‌های ممکن» به نسبت محض میان گروهی از تئوری‌های محض (شناخت‌های محض) با یک تئوری سطح بالاتر مربوط است تا آنجا که در چنین نسبتی تئوری‌های بسیاری می‌توانند ظهور کنند. در میان این تئوری‌ها یا صورت‌های محض تنها نسبت‌های ضروری محض حاکم است. در حقیقت، صورت یک تئوری محض سطح بالاتر کثرتی از صورت‌های محض سطح پایین‌تر را در شمول خود دارد. او در بحث منیفلد این چگونگی را توضیح می‌دهد، یعنی روشن می‌کند که چگونه کثرتی از صورت‌های محض در دل یک صورت محض سطح بالاتر نهادینه است. او در بند ۶۶ نسبت میان شناخت محض با کثرتی از شناخت‌های محض سطح پایین‌تر را به شرح ذیل بیان می‌کند:

«در هر عمل شناخت یک حقیقت واحد وجود دارد که با کثرتی از اعمال منفرد شناخت که دارای همان محتوا هستند متناظر است. در روش مشابه، محتوای مثالی اینهمان یک تئوری به کثرتی از شناخت-ترکیب‌های منفرد متناظر است که در هر یک... همان تئوری به شناخت می‌آید، در نتیجه، این تئوری از اعمال جعل نمی‌شود، بلکه از عناصر مثالی به طور محض و از حقایق جعل می‌شود.»

با پیشرفت بحث روشن می‌شود هنگامی که او از کثرت شناخت سخن می‌گوید با عنایت به هندسه ریمانی تنها به صورت محض به مثابه تئوری‌های محض اشاره دارد. به منظور روشن شدن مباحث فوق‌الذکر اکنون نیاز است به اجمال از هندسه ریمانی سخن گفته شود. در ریاضیات یک فضای تپولوژیکی را یک منیفلد می‌خوانند که فضای هندسی کنار هر نقطه است. به طور دقیق‌تر، هر نقطه با یک منیفلد n بعدی همسایه است که خانه شکل یا خانه صورتی با فضای اقلیدسی n بعدی است.^۲ در ریاضیات ریمانی منیفلدهای یک تا n بعدی توضیح داده می‌شوند. برای مثال، در یک منیفلد دو بعدی، خطوط، دایره‌ها و هر شکلی که متضمن خطوط قطع‌کننده نباشد و نیز سطوح از جمله سطوح صاف کره و ماهیچه‌ای در زیر مفهوم منیفلد دو بعدی قرار می‌گیرد. از سوی دیگر، همه انواع مختلف منیفلد از منیفلد یک تا n بعدی زیر مفهوم هندسه ریمانی و در نهایت، در زیر مفهوم هندسه اقلیدسی قرار دارد؛ به طوری که هر حوزه پایین‌تر معنا و تعریفش را از حوزه بالاتر دریافت می‌کند. این ساختار مفهومی نقش ویژه‌ای در تبیین هوسرل از منطق محض بازی می‌کند. هوسرل می‌کوشد به اعتبار این ساختار مفهومی و نیز مشابه آن، نسبت‌های مقولی یا تئوریک محض شناخت را استوار سازد. او این ساختار مقولی را منطق محض می‌نامد. هوسرل خوانندگان را دعوت می‌کند تا مفهوم را چون یک تئوری یا مقوله ملاحظه کنند. بر این اساس، او تئوری محض عدد زیر مفهوم یا مقوله عدد و نیز تئوری محض کثرت زیر مفهوم یا مقوله کثرت را توضیح می‌دهد.^۳ در اینجا می‌توانیم مباحث مبسوطی مربوط به چنین سمانتی‌هایی را نقد و بررسی کنیم که ضرورتاً باید از آن چشم پوشید. او در بند ۷۰ همان اثر زیر عنوان ایده تئوری محض منیفلدهای اقلیدسی، آموزه تئوری‌های ممکن را چنین شرح می‌دهد:

«تضایف عینی مفهوم یک تئوری ممکن، تنها در ملاحظه صورت، مفهوم میدان ممکنی از شناخت است که بر یک تئوری از این صورت ریاست می‌کند... در نتیجه، میدانی است که

1. Ibid: 151

2. Wikipedia, Manifold

3. Husserl, Edmund: 80

منحصراً و در نهایت به وسیله قرار گرفتن زیر یک تئوری از چنین صورتی متعین می شود که اعیانش با نظر به خودشان اجازه می دهند زیر قانون های اساسی خاص این یا آن صورت متعین ... قرار می گیرند. این اعیان تا آنجا که به ماده شان مربوط است کاملاً نامتعین باقی می مانند ... مستقیماً به وسیله نوع یا جنس مادیشان متعین نمی شوند، بلکه تنها به وسیله صورت ارتباط های نسبت داده شده به آنها متعین می شوند. بنابراین ... صورت این ارتباط ها از طریق صورت های عنصری متعین می شوند که اعتقاد به آنها مسلم گرفته می شوند. این قانون ها ... صورت تئوری را متعین می کنند. در تئوری منیفلدها،^۱ یک نشانه برای اضافه کردن نیست، بلکه برای هر ارتباطی است.»^۱

بخش نخست این نقل قول به نسبت تئورهای محض به مثابه مقولات محض شناخت یا شناخت محض مربوط است که در بالا اشاره شد. او در بخش دیگر این نقل قول تأکید می کند که اعیان تنها در نسبت با چنین تئوری های محضی متعین می شوند. یعنی سیستمی از صورت های محض شناخت چون سیستمی از تئوری های محض، نسبت اعیان را بازنمایی می کنند. وقتی او از نسبت اعیان با یکدیگر تنها به اعتبار صورت ارتباط های نسبت داده شده به اعیان سخن می گوید، نکته ای را منظور دارد که درک آن به قدر کافی بفرنج است. در حقیقت، در یک سخن ساده شده او از صورت نسبت های میان صورت های محض، صرفاً و در نهایت ساز و کار آگاهی مطلقاً محضی را منظور دارد که ساختار و عینیت اعیان را متعین می کند. بنابراین، میدان شناخت ما از اعیان به گونه ویژه ای به نسبت های محضی مربوط است که صرفاً نسبت های نوئیک است. یعنی صرفاً محض و ضروری است. با این تصویر شاید بی مورد نباشد که بگوییم نسبت ها و قواعد علم به طور خاص منطق و ریاضیات در اعمال نوئیک آگاهی محض از طریق حیات حیث التفاتی مقدر می شوند. این تفسیر بیشتر تقویت می شود وقتی وی از نسبت میان مقولات محض معنا و فیکس شدن آنها با مقولات محض اعیان سخن می گوید.^۲ بنابراین او سیستم هایی از مفاهیم یا مقولات محض معنا و اعیان را معرفی می کند که به شکل ضروری و ماتقدم در شکل هندسه ریمانی بر همدیگر فیکس می شوند.

اینجا لازم به ذکر است که برای هوسرل مفهوم یا مقوله محض شناخت همانا معنا^۳ است که نقش آن تعیین بخشیدن به اعیان است. در حالی که مفهوم برای فرگه یک عبارت ناتمام

1. Ibid: 150

2. Ibid: 152- 134

است که تنها به اعتبار یک شیئی متعین می شود و معنای آن کامل می شود یعنی به چیزی ارجاع کرده و به اعتبار ارزش صدق رجاعش دارای معنا است.

به هر صورت، چارچوب ملاحظه شده در خصوص منطق محض ایده مسلط بر ذهن هوسرل در همه دوره‌های کار حرفه‌ای وی است. او بر پایه آنچه در پرولگومنا پایه‌گذاری کرده بود کتاب/ایده‌ها را تألیف کرد. او در این اثر به گونه ویژه‌ای و به شکل قابل‌تحسینی توانست چارچوب و اصل‌های نهاده شده در منطق محض را در تبیین پدیدارشناسی در قالب استعلایی به کار بگیرد. یعنی هوسرل به درستی کوشید تا نشان دهد که چگونه اعمال نوئتیکی شناخت محض چون صورت‌تئوری میدان شناخت را چون میدانی از اعیان بازنمایی می‌کنند. برای مثال:

«وقتی من یک پرنده را در حال پرواز نزدیک یک درخت می‌بینم، محتوای تجربه من عین را چون وجود یک پرنده با بال و پر سیاه و وجودی در جلو درخت (از پرسپکتیو من) باز نمایی می‌کند. شناخت زمینه‌ای من از چنین پرنده‌هایی امکان بیشتر از آینده‌ای را که من می‌توانم از چشم انداز متفاوتی ببینم، از جمله نسبت‌های ممکن به اعیان بیشتر، می‌گشاید. همه این ساخت‌های معنا در تجربه‌ام با میدانی از آنچه من می‌بینم متضایف هستند، میدانی بصری از آنچه من واقعا می‌بینم که با «افقی» از امکان بیشتر که با محتوای تجربه‌ام همساز است تقویت می‌شود.»

به اعتبار آنچه هوسرل در پرولگومنا می‌آورد، اکنون می‌توان نسبت‌های مذکور را نسبت‌های منطقی عینی نامید که ریشه در مثال شناخت دارند. بنیان‌گذاری منطق عینی در شناخت محض در پژوهش‌های منطقی توسط هوسرل به طور مختصر و فشرده دنبال می‌شود. سپس او در کتاب *منطق صوری و منطق استعلایی* به طور مفصل آن را شرح می‌دهد. در اینجا ما به گزارشی از هوسرل از پرولگومنا اکتفا می‌کنیم. قبل از آن و مجدداً خواهیم پرسید که چگونه می‌توان ادعا کرد که وجود نسبت‌های منطقی در میدانی از اعیان که از طریق زبان حکایت‌گری می‌شود چیزی جدا و مستقل از زبان است. آیا هوسرل برای پاسخ به این سؤال توسلی جز اپوخه دارد؟ اما در خوشبینانه‌ترین حالت اپوخه تنها وجود آگاهی را روشن می‌کند بدون آنکه به ما بگوید که چنین آگاهی می‌تواند فارغ از هر بنیادی موجود باشد. من در نظر دارم به این مهم در مقاله دیگری بپردازم.

هوسرل در نسبت میان منطق عینی و شناخت محض می‌نویسد:

«شرط‌های مثالی امکان شناخت دو نوع هستند: شرط‌های نوتتیکی که بنیاد خویش را در شناخت محض با نظر به خودش و بدون هر ملاحظه‌ای به ویژگی‌های تجربی شناخت توسط انسان دارد، ... یا آن‌ها که صرفاً شرط‌های منطقی هستند، یعنی آن‌ها که در محتوای شناخت ما بنیان‌گذاری می‌شوند. برای مثال همه انواع از اعمالی که در آن‌ها شناخت نظری ساخته می‌شود. در اصل ما به مثابه موجودات فکور باید قادر باشیم تا گزاره‌ها را چون حقایق، و حقایق را چون نتیجه‌های حقایق دیگر ببینیم و مجدداً قانون‌ها را با نظر به خودشان ملاحظه کرده و آن‌ها را بنیادهای تبیینی ببینیم و آن‌ها را چون اصل‌های غایی و غیره ملاحظه کنیم.»^۱

هوسرل می‌توانست به خودش بگوید از آنجا که نسبت‌های منطقی عینی قبل از هر چیز و هر کجا به طور پیوسته و بی‌وقفه در زبان ما حاضر و پایه غیر قابل اجتناب برای بین‌الذهنیت هستند، پس ضرورت اینکه ریشه در آگاهی مستقل از زبان داشته باشند در چیست و کجا است. اما او هرگز به خودش اجازه نداد به ضرورت نسبت میان آگاهی و زبان توجه کند. او تنها کوشید از طریق اپوخه وجود سیلان آگاهی را نشان دهد. آیا این امکان وجود ندارد که وجود این سیلان به طور ریشه‌ای به زبان مربوط باشد.

آنچه مایه تعجب و حتی افسوس می‌شود این است که هوسرل به منظور استوار ساختن این ایده که منطق خواه مفهوم سنتی یا ریاضی آن در منطق محض پایه‌گذاری می‌شود پیوسته تا پایان عمر تلاش کرد بدون اینکه لحظه‌ای درنگ کند که آیا این امکان وجود ندارد که آگاهی در زبان ریشه داشته باشد. او در سراسر پژوهش‌های منطقی می‌کوشد تا ریشه‌های منطق عینی خواه سنتی و جدید و نیز کل دانش ریاضی را در اپوفنتیک‌های مقولی جستجو کند. اجمالی از این دیدگاه را در آدرس زیر می‌توان مطالعه کرد.^۲

تحلیل فرگه از مفهوم، عدد و عین چون بنیاد منطق جدید

فرگه در جلد نخست بنیادهای حساب دیدگاه بسیاری از فلاسفه و منطق‌دانان را در باب عدد مورد بحث قرار می‌دهد. او به طور روشنی علیه دیدگاه سنتی به ارث رسیده از زمان ارسطو که عدد را کیفیتی از شیئی می‌خواند استدلال می‌کند. در مبنای حساب می‌پرسد:

«عدد آیا دارایی چیزهای بیرونی است؟ اعداد معمولاً در زبان چون کلمات سخت و سنگین دارای صورت وصفی و اسنادی هستند. معنای آن‌ها چیزی جز دارایی چیزهای خارجی

1. Husserl, Edmund: 151

2. Soklowski, Robert, 1937: 1937: 201-215

نیست. لازم است پرسیده شود آیا اعداد منفرد با نظر به خودشان چنین دارایی هستند و مفهوم عدد می‌تواند در طبقه رنگ و شکل قرار گیرد.^۱

او در ادامه توضیح می‌دهد که کانتور اعداد را دارایی چیزهای خارجی ملاحظه می‌کرد و اشچرودر اعتقاد داشت که اعداد در پروسه تقلید کردن واحدهای واقعی حاصل می‌شوند که او این پروسه را «انتزاع عدد» می‌نامد. فرگه دیدگاه اشچرودر و سپس بومن^۲ را نقد می‌کند.^۳ فرگه پس از بحث درباره اندیشه‌های میل و دیگران در پایان نتیجه می‌گیرد «این مسیر اندیشه به آسانی منبجج می‌شود عدد را چیزی سوپژکتیو ملاحظه کنیم». ^۴ منظور او این است که با چنین نتیجه‌ای دانش حساب باید دانشی ذهنی یا روانشناختی ملاحظه شود، آنگاه تمامی اعتبار عینی و ضرورت‌های منطقی آن بی‌اعتبار می‌شود.

فرگه پس از نقدی مبسوط به تحلیل و تثبیت دیدگاه‌های خود در بند ۴۶ و تا پایان جلد اول کتاب بنیادهای حساب می‌پردازد. نقل قول زیر یکی از اظهارات فشرده او است که فهم آن نیازمند تحلیل مبسوطی است. او متذکر می‌شود:

«در احکامی مانند ۵ درخت، ۵۰۰ مرد ... اینجا وجود دارند، آنچه از حکمی به حکم دیگر تغییر می‌کند عین یا کل نیست، همچنین تراکم آن‌ها نیست، بلکه در عوض اصطلاح‌شناسی است که تغییر می‌کند، به این معنا که یک مفهوم با دیگری تعویض می‌شود. این نکته روشن می‌کند که بیان یک عدد اظهار یا اثباتی درباره یک مفهوم است... . اگر من بگویم «ونوس دارای صفر قمر است»، به طور ساده اینجا هیچ قمر یا تراکمی از قمر برای ونوس وجود ندارد. آنچه اکنون اینجا اتفاق می‌افتد این است که نوعی دارایی به مفهوم «قمر ونوس» اختصاص می‌یابد، یعنی چیزی زیر آن وجود ندارد. اگر من بگویم «کالسکه پادشاه با چهار اسب کشیده می‌شود، پس من عدد چهار را به مفهوم اسبی که کالسکه پادشاه را می‌کشد» اختصاص داده‌ام.^۵

این نقل قول بیشتر هنگام بحث از امهات اندیشه‌ای فهمیده می‌شود که در مابقی کتاب مذکور گذاشت. نخست ما باید پایه‌ای‌ترین اصل مورد نظر وی را در خصوص نسبت مفهوم و عدد پژوهش کنیم. وی در آغاز بند ۵۵ تأکید می‌کند: «اکنون ما آموخته‌ایم که محتوای بیان عدد اظهاری درباره یک مفهوم است». وی بلافاصله به منظور تأکید و روشن کردن این عبارت کلیدی اظهار می‌کند:

1. The Foundation of Arithmetic 1960: 27

2. Bumain

3. Ibid: 27 - 28

4. Ibid: 33

5. Ibid: 59

«ما می‌توانیم تعاریف لایب نیتس از اعداد منفرد را به وسیله ارائه تعاریف \cdot و 1 کامل کنیم. این عمل کوششی است تا \cdot را به وسیله گفتن اینکه عدد \cdot به یک مفهوم تعلق دارد، اگر عینی زیر آن قرار نگیرد تعریف کنیم... به عبارت بهتر: عدد \cdot به یک مفهوم تعلق دارد، اگر این گزاره که a, a هر آنچه می‌تواند باشد، زیر آن مفهوم قرار نمی‌گیرد به طور کلی صادق است.

به طور مشابه ما می‌توانیم بگوییم: عدد 1 به مفهوم F تعلق دارد، اگر این گزاره که a, a هر آنچه می‌تواند باشد، زیر F قرار نمی‌گیرد صادق نیست، و اگر از این گزاره‌ها " a زیر F قرار دارد" و " b زیر F قرار دارد" نتیجه می‌شود که a و b همان هستند.^۱ نسبت‌های فوق در منطق جدید به شکل زیر فرموله می‌شوند: این گزاره که a زیر مفهومی قرار نمی‌گیرد صادق است به شرح ذیل است:

$$\neg \exists x Fx$$

اکنون روشن است که x وجود ندارد که تابعی از F باشد، به عبارت بهتر چنین نیست که x وجود داشته باشد و آن x تابعی از F باشد.

هنگامی که این گزاره که a زیر F قرار ندارد صادق نیست و یا هنگامی که از این گزاره که « a زیر F قرار دارد» و « b زیر F قرار دارد»، نتیجه می‌شود a و b یکی و همان هستند می‌توانیم داشته باشیم.

$$\exists x(Fx \& \forall y(Fy \rightarrow y=x))$$

اگر ما گزاره‌ای داشته باشیم که در زیر آن دو عین قرار گیرد و صادق باشد به است. برای مثال: کتاب مبادی ریاضیات دارای دو مؤلف است با عنایت به اینکه ما اینجا مفهومی داریم که در زیر آن دو عین قرار می‌گیرد باید مفهوم شرح ذیل F شرط زیر را تصدیق کند. «چیزهای متمایز x و y وجود دارند که زیر مفهوم F قرار می‌گیرند و هر چیز دیگری که زیر مفهوم F قرار گیرد اینهمان به x یا y است.»^۲ این شرط مقرر می‌دارد که هر کس دیگری که مؤلف مبانی ریاضیات است یا با راسل یا با وایتهد یکی است، یعنی هر کس دیگری که زیر مفهوم F قرار گیرد دارای همان ارزش حقیقی است که راسل یا وایتهد زیر مفهوم F دارد.

1. Ibid: 67

2. Gottlob Frege (Stanford E... 5.2)

نکته قابل توجه این است که عدد به این معنا (اینجا ۲) متعلق به مفهوم F است و با راسل و وایتهد یکی است، یعنی عدد و شیئی تا آنجا که به گزاره‌های عدد مربوط است یکی و همان هستند. ما به این مطلب به زودی بازمی‌گردیم.

جمله کتاب مبادی ریاضیات دارای دو مؤلف است می‌تواند به دو گزاره مانند راسل مؤلف کتاب مبادی ریاضیات است و نیز وایتهد مؤلف کتاب مبادی ریاضیات تفکیک شود. هریک از آن‌ها یک گزاره سطح اول هستند که زیر گزاره سطح دوم قرار می‌گیرند که دو عین زیر آن قرار می‌گیرد. بر مبنای این سخن در منطق جدید شرط‌ها به اعتبار اینکه چه تعداد شیئی یا عین زیر یک مفهوم قرار گیرد فورموله می‌شوند. بر این اساس کثرات چون تناظر یک به یک اعداد، تناظر یک به یک اشیاء ملاحظه می‌شوند. چنانچه:

شرط (۰) صفر زیر F قرار می‌گیرد $\neg \exists x Fx$

شرط (۱) دقیقاً یک چیز زیر F قرار می‌گیرد $\exists x(Fx \ \& \ \forall y(Fy \ \rightarrow \ y=x))$

شرط (۲) دقیقاً دو چیز زیر F قرار می‌گیرد

$\exists x \exists y(x \neq y \ \& \ Fx \ \& \ Fy \ \& \ \forall z(Fz \ \rightarrow \ z=x \ \vee \ z=y))$

شرط (۳) دقیقاً سه چیز زیر F قرار می‌گیرد

$\exists x \exists y \exists z(x \neq y \ \& \ x \neq z \ \& \ y \neq z \ \& \ Fx \ \& \ Fy \ \& \ Fz \ \& \ \forall w(Fw \ \rightarrow \ w=x \ \vee \ w=y \ \vee \ w=z))$

این شرط‌ها تا آنجا ادامه می‌یابند که n شیئی می‌تواند زیر یک مفهوم با سطح n قرار گیرد. به عبارت دیگر، ما می‌توانیم n گزاره سطح اول داشته باشیم که هریک زیر گزاره n سطحی قرار گیرند. با تحلیل زیر معنی کثرت و تضایف یک به یک اعداد و نیز اشیاء روشن می‌شود. شرط‌های فوق به ما اجازه می‌دهد تا بگوییم که «اگر مفهوم P و Q هر دو مفاهیمی هستند که یکی از این شرط‌ها را تصدیق می‌کنند، سپس میان اعیانی که زیر P و اعیانی که زیر Q قرار می‌گیرند تناظر یک‌به‌یک وجود دارد. یعنی اگر هریک از شرط‌های بالا دقیقاً هر دو P و Q را توصیف کند سپس هر عین که زیر P قرار گیرد می‌تواند با عین متمایز و یگانه‌ای که زیر Q قرار می‌گیرد جفت شود، و هر عینی که زیر Q قرار گیرد با عین متمایز و یگانه‌ای که زیر P می‌افتد جفت می‌شود»^۱. به عبارت دیگر یا در عباراتی کلی‌تر: اگر دو یا چند مفهوم یکی از شرط‌های فوق را تصدیق کنند اعیانی که زیر آن‌ها قرار می‌گیرند با

1. Gottlob Frege (Stanford E... 5.2)

یکدیگر تناظر یک‌به‌یک دارند. همچنین اگر هریک از شرط‌های بالا دقیقاً دو یا چند مفهوم را توصیف کنند پس هر عین که زیر یک مفهوم قرار می‌گیرد با عین متمایزی که زیر مفهوم دیگر می‌افتد جفت می‌شود. نسبت P به Q و Q به P به اعتبار یکی از شرط‌های فوق فرگه را هدایت کرد تا آن‌ها را مفاهیم هم‌جمعیت^۱ بنامد:

«برای مثال عدد مفهوم مؤلف مبانی ریاضیات به همه مفهوم‌هایی بسط می‌یابد که با آن مفهوم هم‌جمعیت هستند. بنابراین، این عدد با طبقه‌ای از همه مفاهیمی که زیر دو عین قرار می‌گیرند یکی ملاحظه می‌شود چنانچه به وسیله شرط ۲ تعریف می‌شود.»^۲

گفته شد از نظر فرگه عدد تا آنجا که به مفهوم اضافه می‌شود شیئی ملاحظه می‌شود. روشن است که او اعداد طبیعی یا محدود را منظور ندارد. در حقیقت جمله «تعداد قمرهای ژوپیتر چهار است» در بنیادهای حساب به جمله «عدد قمرهای ژوپیتر چهار است» کاسته می‌شود و نتیجه می‌گیرد که «عدد قمرهای ژوپیتر همان عین چون چهار است».^۳

اکنون می‌توان فهمید که چرا می‌گوید تفاوت حکم «۳ درخت اینجا وجود دارد» و «یکصد مرد اینجا هستند» به سبب تفاوت در تراکم نیست، بلکه اینجا «مفهوم عدد 3 درخت» از «مفهوم عدد ۱۰۰ مرد» متمایز می‌شود. یعنی تناظر یک به یک سه شیئی منفرد درخت و نیز تناظر یک به یک یکصد شیئی منفرد مرد منظور است. یعنی چیزی چون عدد ۳ مرد مورد نظر نیست بلکه ۳ شیئی مشخص منظور است، به عبارت دیگر تناظر یک به یک ۳ شیئی منظور است و عدد ۳ یک مفهوم کلی با نظر به خودش نیست. مجدداً باید بگوییم بحث فرگه در خصوص نسبت میان سور جزئی و کلی اینجا دایر است. بر این پایه، مفهوم همه یا هر به تناظرهای یک به یک شیئی دلالت دارد تا آنجا که می‌توانند با چنین تناظری وجود داشته باشند. همانطور که در مباحث قبل روشن شد، تنها به اعتبار چنین روشی فرگه توانست سور وجودی را در قالب یک گزاره شرطی نتیجه بگیرد. بنابراین، مفهوم در نسبت تابعی با عدد چون شیئی یک گزاره کامل را می‌سازد. اینجا مفهوم، تابعی از عدد است یعنی قوام و هستی مفهوم به عدد است ضمن اینکه عدد تنها در نسبت مفهوم متشخص است. به عبارت دیگر، عدد ۳ به درخت به وسیله فعل «است» یا «وجود دارد» مربوط نمی‌شود، بلکه مفهوم «درخت وجود دارد» با سه متعین می‌شود و نیز ۳ با مفهوم مذکور به کثرتی از اشیاء دلالت

-
1. Equinumerous Concepts
 2. Gottlieb Frege (Stanford E...5.2)
 3. the foundation of arithmetic.:69)

دارد. بنابراین، ۳ مرد وجود دارد دارای همان ارزش صدق است که ۳ درخت وجود دارد. زیرا محکی آن‌ها دارای یک ارزش صدق است. اینجا هر چیز که زیر مفهوم مثلاً «۳ درخت وجود دارد» قرار گیرد اینهمان با هریک از این سه تا است. با این تعریف مفهوم تعین، کثرت و در عین حال وحدت به همدیگر گره می خورد که با شیوه های سنتی و حتی روش هوسرل تمایز اساسی دارد. اکنون ما متوجه می شویم تحلیلی سراسر متفاوت در تبیین چیزها ظاهر می شود که مبتنی بر شیوه حساب است، یعنی متمایز از شیوه های شهودی است.

نکته بارز در اندیشه فرگه یا روش حساب این است که جهان کثرات از رهگذر شرط هایی تبیین می شود که بر نسبت تابعی مفاهیم با اشیاء تأکید دارند و به گونه ای دقیق روشن می کنند که اشیاء چگونه در زیر مفاهیم باید ملاحظه شوند. اکنون باید شرط های فوق را شرط هایی ملاحظه کرد که بر نسبت میان عبارت و ارجاع و نیز صدق حکومت می کنند. بنابراین شرط های قوام معنا باید ملاحظه شوند. اگر چنین است چگونه می توان از هوسرل تفسیری فرگه ای ارائه کرد.^۱

زیرا تحلیل هوسرل از کثرت تنها به نسبت میان صورت های مقولی با صورت مقولی محض معنا در سطح بالاتر متکی است که به طور شهودی با مقولات محض اعیان فیکس می شوند. از این منظر اعیان زیر قانون های اساسی خاص این یا آن صورت متعین قرار می گیرند. بنابراین تفاوت قابل توجه و صرف نظر نشدنی در باب تعین و کثرت اشیاء در دو دستگاه هوسرل و فرگه وجود دارد. می توان گفت تحلیل هوسرل از اعیان و نسبت آن‌ها تنها در حد توصیف باقی می ماند در حالی که با عنایت به روش فرگه نسبت های اشیاء در یک میدان را نه تنها می توان از طریق نسبت های تابعی به گونه دقیقی توصیف کرد بلکه امکان محاسبه و تعین دقیق آن‌ها وجود دارد که از هر خلطی با مشابه دیگری ممانعت می شوند. مهمتر اینکه می توان چنین نسبت هایی را محاسبه کرد و آن‌ها را متحقق نمود. بر همین اساس هر چیزی که توسط یک تئوری مبتنی بر منطق جدید عرضه شود ساخت آن امکان پذیر است. بنابراین، بر پایه شیوه فرگه نه تنها توصیف اشیاء و نسبت های آن‌ها به گونه متفاوتی از هوسرل وجود دارد بلکه شیوه فرگه اهداف علوم اروپایی را تا آنجا که بر محاسبه و دقت تأکید می کند متحقق می کند.

1. Smith 2007: 257-266

با وجود آن فلسفه تحلیلی با انبوهی از مسائل مواجه است که در مقدمه به اجمال از نقد هینتیکا علیه ویتگنشتاین و نیز در نوشته های دامت و دیگران سخن گفته شد. بنابراین، فلسفه تحلیلی نه تنها مفتاح همه مسائل نیست بلکه پرسش های چندی را که این فلسفه با آن ها مواجه است پاسخگو نیست. این پرسش ها در ماهیت خودشان صرف نظر نکردنی هستند، به طور خاص مباحث مربوط به تجربه های افراد و ناتوانی زبان در بیان آن ها و نیز مباحث مربوط به تلقی های قصدی و جهان های ممکن و غیره قابل ذکر هستند. بنابراین، فارغ بال به دور از نیاز فلسفه تحلیلی به پدیدارشناسی تنها یک رویای فراموش شده است. یک ناکامی تلخ برای کسانی که می اندیشیدند سوژه دکارتی و پدیدارشناسی هوسرلی به تاریخ فلسفه پیوسته است. اما این تنها یک خواب شیرین بود که به پایان رسیده است. در پایان به نظر می رسد قرن حاضر نیازمند گذار از هر دو ایده پدیدارشناسی و فلسفه تحلیلی است به این منظور که به اعتبار دست آوردهای این دو جریان در قلمرو جدیدی پا بگذارد که بتواند پاسخگو و مسئول در برابر مسائل امروزی به نحو پایه ای تر باشد.

نتیجه گیری

فرگه نه تنها بنیان گذار منطق جدید و فلسفه تحلیلی است، بلکه به طور قطع بنیان گذار نگرشی فلسفی - منطقی است که به طور ریشه ای جدید است. این شیوه، نگرشی منحصر به فرد در باب زبان و نسبتش با ریاضیات و جهان است. شیوه ای که فلسفه، منطق و علوم را به نحو کاملاً ویژه ای بهم گره می زند و زبان اصل صرف نظر نکردنی این نسبت ها است. با وجود آن، امروزه در فروغ تلاش های هینتیکا نقش سوپژکتیویته و تلقی های قصدی به منظور گشایش در حل بسیاری از مسائل در فلسفه تحلیلی برجسته شده است. اما به نظر می رسد راه حل های ارائه شده بیشتر به راه حل های موضعی انجامیده است و مسائل مذکور همچنان پابرجا و تهدید کننده اند. اینجا تنها باید پرسید که اگر توسل به نقش سوپژکتیویته، خواه در شکل استعلایی یا دیگری ضروری است و از سوی دیگر، تقدم زبان بر همه شناخت علمی و غیر علمی و بر همه تبیین زندگی ما اجتناب ناپذیر است آیا نمی توان بنیان گذاری زبان را به مثابه داده مستقیم و بی واسطه قصدیت در سوپژکتیویته ردیابی کرد؟ پاسخ آری به این پرسش نیازمند عزمی جدی است.

فهرست منابع

موحد، ضیاء، *درآمدی به منطق جدید*، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۸۷.

موحد، ضیاء، *از ارسطو تا گودل*، تهران: انتشارات هرمس، ۱۳۸۷.

Dummett, Michael, "*Origins of Analytical philosophy*", www.hup.harvard.edu/ctalog.phn%3fisbn%3d9780674644731, 1996.

Frege, Gottlob, "*the foundations o arithmetic*", translated by J. L. Austin, First HARPER Torchbook edition published, 1960.

Gottlob, Frege, *Stanford Encyclopedia of philosophy*, <http://plato.stanford.edu/entries/frege/>, 2016.

Hintikka, Jaakko, "*Wittgenstein and the Problem of Phenomenology*", Ludwig Wittgenstein Critical Assessments of Leading Philosophers, second series, vol 1" London and New York: Routledge, 2002.

Husserl, Edmund, "*Logical Investigation*", translate by J.N. Findlay, Routledge, 2001.

Martin, *Hintikka's intentions and possible worlds*, philosophy education society inc., <http://www.jstor.org/stable/20127311>, 1979.

Husserl, Edmund, "*meaning and reference*", http://www.jstor.org/mon_jun_24_19:52:58, 2002.

Smith, David, *Husserl*, Routledge, 2007.

Smith, Barry, logic and formal ontology, in: *critical assessments of leading philosophers*, Routledge, 1989.

Soklowski, Robert, logic and mathematics in Husserl, formal and transcendental logic, *critical assessments of leading philosophers*, Routledge, 1937.

Wikipedia, *Manifold*, <https://en.wikipedia.org/wiki/Manifold>, 2016.

An Investigation into New Logic of Perspective of Analytic Philosophy and Phenomenology

Golamabbas Jamali^{*}

Abstract

The linguistic turn has played the central role in the rise of analytic philosophy. It was simply based on the idea that although a thought is explained through sentences, it will be more simple and reliable. But by after procedures, this view was specified and settled that thoughts cannot be explicated before being uttered in language. It means that the thought or the meaning cannot be grasped other than in terms of the syntax of expression and its relationship to the reference and the truth. Frege practically furthered the latter idea when he laid the *foundations of arithmetics*. He presented the theoretical principles of the idea in the first volume of his book, introducing different ways of reasoning in the second volume based on what he had in the First volume as the theoretical principles of the idea. On the contrary, Husserl's view of logic not only did not reflect the relation between language and thought, but it considered language as merely something that can pass on the meaning to others. The view is based on the idea that meaning may be considered priority language and object. Simply, by Prolegomena and Logical investigations, Husserl first explains the relation between the pure categories (as the pure theories of senses) together, as he called it the theory of pure form of pluralities as pure form of manifold, and then explains the theory of the field of objects in terms of the early. Therefore, Frege's way of explaining logic is radically different from that of Husserl. Accordingly, contrary to Dummett's claim, each of these philosophical thoughts has a different origin, and contrary to Smith, woodruff's claim the "Fregean" interpretation of Husserl's theory of sense cannot be possible.

Keywords: Formal logic, mathematical logic, expression, reference, sense, formal ontology, apophantic logic

* Assistant professor, Department of philosophy Faculty of theology, Islamic Azad University (Karaj Branch). Email Address: jamaliabbasph@gmail.com